

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بحث از راه اول تمام شد و نتیجه این شد که ما راه اول را با آن بیانی که خودمان ذکر کردیم و چه بسا در این بیان هم خود این راه اول مقصودش همین باشد، ما با آن بیان راه اول را تا به حال پذیرفتیم، یعنی وقتی به عرف مراجعه می‌کنیم، عرف در آن جایی که اختلاف قیمت کم است، آنجا لحاظ نمی‌کند و آنجایی که اختلاف قیمت زیاد است عرف مالیت را لحاظ می‌کند به نحو حیثیت تقییدیه هم لحاظ می‌کند. حالا ببینیم که راه دوم چیست؟ راه دوم برای اثبات ضمان کاهش ارزش پول [1] راه دوم این است که ما وقتی به عرف مراجعه می‌کنیم عرف با اموالی که متخذ است برای تجارت ولو به حسب الواقع عنوان مثلی را داشته باشد اما عرف معامله‌ی قیمی می‌کند. اموالی که عرف به عنوان مال التجارة قرار می‌دهد و برای مبادله و تجارت می‌آورد، روزی يك خروار گندم می‌خرد و می‌فروشد. يك وقتی هست که کسی دو کیلو گندم در منزل خود دارد و به عنوان تجارت قرار نمی‌دهد این همان احکام مثلی برایش مترتب می‌شود، اما اگر همین گندم را به عنوان تجارت قرار داد، کارش این است که خرید و فروش گندم می‌کند، کارش این است که معامله‌ی گندم می‌کند، تجارتش روی گندم است، ادعا این است که عرف با چنین اموالی که متخذ برای تجارت است معامله‌ی مال قیمی می‌کند، یعنی مالیتش را لحاظ می‌کند، یعنی قیمت سوقيه‌اش را لحاظ می‌کند، امروز که يك خروار گندم دارد حساب می‌کند که در بازار ارزش این چقدر است؟ نمی‌گوید من يك خروار گندم دارم، حساب می‌کند هر خرواری يك میلیون تومان است، می‌گوید من يك میلیون سرمایه دارم، يك میلیون گندم دارم، مالیتش را حساب می‌کند، قیمت سوقيه‌اش را حساب می‌کند، فقط به خصوصیات جنسیه توجه نمی‌کند بلکه عمده نظر را می‌آورد روی مالیت و قیمت سوقيه.

آن وقت يك شاهدهی هم این راه دوم آورده، شاهد این است که اگر همین يك خروار گندم را يك ماه در انبار خودش نگه دارد، قیمت سوقيه‌اش بشود دو میلیون، حالا که شد دو میلیون، الآن سال خمسی آن هم فرا رسید و هنوز این را نفروخته و در انبارش نگه داشته، برخی قائل شدند به اینکه این ازدیاد قیمت سوقيه قبل البیع به آن خمس تعلق پیدا می‌کند، این شاهد بر این است که می‌گوید ملاک همان مالیت است، ملاک به مثل بودن نیست. اگر بگوئیم ملاک مثل بودن است، می‌گوید من يك خروار گندم پارسال داشتم و الآن هم در انبار يك خروار گندم دارم و چیزی اضافه نشده است و چون خود مال و کالا اضافه نشده پس من نباید خمسی پردازم، اما این ملاحظه را نمی‌کنند، می‌گوید پارسال يك خروار گندم خریدم يك میلیون تومان، الآن همان يك خروار در بازار دو میلیون تومان است، باید خمس این اضافه را پردازد البته روی قول بعضی از فقها. در دنباله، ایشان می‌گویند نتیجه این می‌شود که قیمت سوقيه از صفات مثل می‌شود و بایستی مورد ملاحظه قرار بگیرد، تا اینجا يك مقدمه. مقدمه‌ی دوم استدلال هم این است که «و النقود تكون كمال التجارة، من حيث كونها متخذة للمبادلة محض» نقود هم مثل مال التجارة می‌ماند، همان طوری که مال التجارة برای مبادله است نقود هم برای محض مبادله است، حالا در مال التجارة خودش هم می‌تواند مصرف کند و از آن استفاده ببرد، اما نبود غیر از تمرکز در مبادله عنوان دیگری را ندارد. پس خلاصه‌ی راه این شد که مال التجارة ولو به حسب ضابطه مثلی باشد مثل گندم، اما در مواردی که به عنوان تجارت استفاده می‌شود، عرف با آن معامله‌ی قیمی می‌کند. نقود را بگوئیم به حسب ضابطه - البته این در عبارات نیست بلکه برداشتی است که ما از عبارات داریم - عنوان مثلی دارد، اما چون مبادله با او می‌شود، برای مبادله واقع می‌شود این هم مثل مال التجارة عرف معامله‌ی قیمی با آن می‌کند. آن وقت اگر

معامله‌ي قيمي با آن شد، اگر هزار تومان ده سال پيش است، بايد ببيند الان معادل چقدر است؟ ممكن است بگوئيد معادل ده هزار تومان است، بايد معادلش را از حيث قيمت در نظر بگيريم.

جواب از راه دوم

اما از اين راه دوم هم جواب داده شده است[2]؛ جوابي كه در اينجا دادند اين است كه اين گندمي كه غرض تجاري يا مبادله‌ي مال با آن هست و اين غرض به آن تعلق پيدا كرده، اين سبب نمي‌شود كه اين مال را از مثلي بودن خارج كند. به عبارت ديگر اين غرض تجارت عنوان داي را دارد، وقتي عنوان داي را داشت اين اعتباري ندارد چون داي يك عنوان منضبط ندارد، چرا مي‌گويند تخلف به داي اشكال ندارد؟ براي اينكه داي يك قاعده‌ي روشني ندارد، من الان يك فرشي مي‌خرم به قصد اين كه از نقشه‌اش خوشم مي‌آيد، ديگري مي‌رود همين فرش را بخرد به قصد اينكه از آن استفاده كند و روي آن بنشيند، سومي همين فرش را مي‌خرد تا به دخترش بدهد، چهارمي به انگيزه‌ي ديگري مي‌خرد، دواي مختلف است و تحت ضابطه نيست! قاعده ندارد، لذا شما در فقه شنديد كه مي‌گويند تخلف دايي مضر نيست. من الان مي‌روم اين فرش را مي‌خرم براي اينكه به ديگري هديه بدهم، هدفم اين است؛ حالا رفتم به ديگري هديه بدهم، ديگري مرده بود و دسترسي به او نداشتم، بروم به آن آقاي فروشنده بگويم كه اين فرش را من براي اينكه به ديگري هديه بدهم خريدم و حالا ديگري از دنيا رفته، پس معامله باطل است. هيچ فقيهي نمي‌گويد اين معامله باطل است، تخلف دايي مضر نيست، آن وقت اينجا جواب دهنده مي‌گويد مسئله‌ي غرض معاملي و غرض تجاري عنوان داي را دارد، داي سبب نمي‌شود كه اين مال مثلي از مثلي بودن خارج شود، اين جوابي است كه در اينجا ذكر مي‌شود.

نقد و بررسي

به نظر ما اين جواب، جواب تام و درستي نيست، چون مستدل نمي‌خواهد مسئله را روي داي اشخاص ببرد به طوري كه بگوئيم هر شخصي يك داي دارد و داي در هر شخصي ممكن است با داي در شخص ديگر مختلف بشود بلكه مستدل يك مطلب كهروي را در اينجا ذكر مي‌كند و مي‌گويد عرف و عقلا در جميع مثليات، اگر كه غرض معامله و تجارت باشد، معامله‌ي قيمي با آن مي‌كنند، به عبارت روشنتر عرض مي‌كنم، مستدل مي‌گويد ما قبول داريم عقلا مي‌گويند مثلي يضمن بالمثل و قيمي يضمن بالقيمه، اما مي‌خواهيم استثنا بزنيم و بگوئيم مثلي آنجايي كه غرض تجاري ندارد يضمن بالمثل اما آن جايي كه غرض تجاري است چون تمام نظر به ماليت است عنوان قيمي را پيدا مي‌كند و با آن معامله‌ي قيمي مي‌كند يعني يضمن بالقيمه. نمي‌گويد غرض اينجا چه بوده است؟ غرض دوم و سوم چه بوده است؟ بلكه به نحو كبراي كلي و يك ضابطه‌ي كلي است. بحث داي اينجا مطرح نيست كه ما ببائيم تمسك كنيم بگوئيم تمسك به داي اشكال دارد لذا اين جواب درستي نيست. به نظر ما هم خود دليل باطل است و هم شاهدش باطل است اما اينكه دليل باطل است، بطلانش اين است كه بحث معامله با بحث ضمان فرق مي‌كند، ما الان بحث مان در ضمان است، الان بحث ما در اين است كه ببينيم اين گندم اگر تلف شد ضمانش چيست؟

هماني كه المثلي يضمن بالمثل و القيمي يضمن بالقيمه. حالا در باب معاملات عقلا و عرف اين بنا را دارند، اگر هم بپذيريم كه چنين بنايي داشته باشند، معلوم هم نيست كه چنين بنايي در باب معاملات داشته باشند، در باب معاملات ماليت را در نظر مي‌گيرند اما خود خصوصيات جنسيه هم در نظر گرفته مي‌شود و شاهد بر اين معنا اين است كه اگر شما يك جنسي را فروختيد و بعد معامله فسخ شد، اينجا اگر مشتري پولش را به شما بدهد، شما قبول مي‌كنيد؟ مي‌گوئيد من جنس خودم را مي‌خواهم، جنسم را به من برگردانيد. پس معلوم مي‌شود كه اينطور نيست كه بگوئيم در معاملات معامله‌ي قيمي محض است، حالا سلمان كه در معاملات معامله‌ي قيمي محض بشود بين باب معامله و باب ضمان چه تلازمي وجود دارد، ما مي‌خواهيم بگوئيم اگر كسي رفت گندمي كه در خانه‌ي ديگري گذاشته شده، كاري هم نداريم كه چرا گذاشته، تلف كرد و اتلاف در اينجا مطرح شد ضمانش

به چیست؟ بین بحث ضمان و بحث معامله فرق است. اشکال شاهد این است که در باب خمس بحث مثلي و قيمي اصلاً مطرح نیست، ما اگر بگوئیم خمس به این عین خارجی تعلق پیدا می‌کند و بگوئیم ادله می‌گوید اگر عین خارجی زیاد شد باید خمس را بپردازد، اینجا هزار کیلو، يك خروار گندم داشته و الآن هم يك خروار گندم دارد، این نباید خمسي بدهد. اگر بگوئیم در باب خمس که می‌گوئیم «الخمس بعد الموهنة» خمس جایی است که فایده باشد، مراد از فایده ولو زیادی قیمت باشد. می‌گوئیم اینجا اگر قیمت يك خروار گندم دو برابر شد آن اضافه باید خمس داده شود، مسئله‌ی خمس ربطی ندارد.

اگر خمس به عین تعلق پیدا کند، این عین اضافه نشده، اگر به مالیت تعلق پیدا کند مالیت اضافه شده، چه ربطی به مثلیت در اینجا دارد؟ این نکته را هم عرض کنم چون يك مسئله‌ای که خیلی هم مورد ابتر است برای جواهر فروش‌ها که خیلی پیش می‌آید، کسی پارسال در مغازه‌ی پنج کیلو طلا داشته و امسال هم پنج کیلو دارد، می‌گوید اضافه نشده و حالا که اضافه نشده ما خمس ندهیم! اگر گفتید خمس به عین این مال تعلق پیدا می‌کند، این عین که اضافه‌ای نشده، اما اگر گفتید خمس به قیمت تعلق پیدا می‌کند، این پنج کیلو طلا پارسال ده میلیون تومان بوده و الآن قیمتش شده بیست میلیون تومان، خمس این اضافه را باید بپردازي، هر سال طلا بالا می‌رود ولو اینکه همان کیلو طلا داشته باشند و اضافه نشود اما باید خمس آن اضافه را بپردازند. این نه برای این است که ما بگوئیم طلا مثلي است یا قيمي، ربطی به مثلي و قيمي بودن ندارد، این هم اشکالی که در این شاهد در اینجا وجود دارد. اگر بخواهیم يك مقداری دقت بیشتری کنیم، در این راه يك تهافتی هم وجود دارد؛ در اول می‌گوید به طور کلی معامله‌ای نمی‌شود، در ذیل می‌گوید قیمت سوبیه را از اوصاف مثل قرار می‌دهد، جمع بین این دو نمی‌شود، شما اول بگوئید مثلیاتی که به حسب الواقع مثل است، اما اگر در معرض تجارت قرار بگیرد معامله‌ی قيمي با آن می‌شود، یعنی دیگر ما کاری نداریم که مثل چیست و صفات مثل چیست؟ اما در ذیل کلام می‌گوید این قیمت سوبیه از صفات مثل می‌شود، این دو با هم سازگاری ندارد و این تهافت وجود دارد. مجموعاً ما چهار اشکال عرض کردیم؛ اشکال اول این که بگوئیم در معاملات قصد قیمیت می‌شود و معامله‌ی قیمیت می‌شود درست نیست، چون اگر يك معامله‌ای باطل باشد فروشنده می‌گوید جنس من را برگردان! اشکال دوم گفتیم سلماً اشکال اول را، بحث ما در ضمان در معامله نیست. اشکال سوم در این شاهدهی است که آوردند. اشکال چهارم هم که تهافتی است که بین صدر و ذیل این عبارت وجود دارد.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1]. «المحاولة الثانية: دعوى أنّ العرف يتعامل مع الأموال المتخذة للتجارة و المبادلة معاملة القيمي، أي يلحظون فيها ماليتها و قيمتها السوقية، لا خصوصيتها الجنسية، و من هنا قيل بتعلق الخمس بها قبل بيعها؛ لصدق الربح فيها بنفس ارتفاع قيمتها السوقية، فيكون الضمان لقيمتها أيضاً، و لو من جهة صيرورة قيمتها السوقية من صفات المثل، و النقود تكون كمال التجارة، من حيث كونها متخذة للمبادلة محضاً» السيد محمود الشاهرودي، مقالات فقهيه، صص 70 و 71.

[2]. «و فيه: أن تعلق غرض تجاري أو تبادلي بالمال لا يخرج عن العرف و العقلاء عن كونه مثلياً. أي له المثل. بحيث إذا تلف أو ضمنه الغير اشتغلت ذمته بما هو مماثل له بحسب النظر النوعي للمال، الذي هو الميزان في ضمانه، و إن شئت قلت: إن الخصوصية المذكورة من قبيل الدواعي، و لهذا تختلف من شخص إلى آخر و لا يكون منضبطاً، بخلاف الضمان الذي يكون بإزاء نفس المال من حيث هو مع قطع النظر عن غرض من بيده المال، فالحاصل: كون من بيده المال ينظر إلى حيثية ماليتها فقط لا أثر له على ضمان المال من حيث هو مال» همان، ص 71.